

بسم الله الرحمن الرحيم

اشکالی دیگر: مسأله اختلاف لوازم است

ومنها - أن حقيقه الله لا يساوى حقيقه شىء من الأشياء لأن حقيقه ما سواه مقتضيه للإمكان و حقيقته تعالى منافيه للإمكان و اختلاف اللوازم يستدعى اختلاف الملزومات^۱ اشکال دیگری که مطرح شده و دلیلی که بر غیریت حقیقت واجب متعال با وجودش اقامه می شود مسأله اختلاف لوازم است. از اختلاف لوازم به اختلاف ملزومات می رسد. به عبارت دیگر اثبات تلازم بین اختلاف لوازم و اختلاف ملزومات خواهد بود.

دو قسم برای لازم شیء

نکته ای که در این جا باید مطرح بشود این است که ما دو قسم لازم شیء داریم، یک وقت مناط لزوم و لمیت لزوم لازم نفس ذات شیء، است که مناط و مرجع او به خود ذات شیء یا به جزء ذات شیء برمی گردد مانند تعجب برای انسان، تعجب از لوازم انسان است، اما به خود انسان برمی گردد؛ به ذات و ماهیت انسان برمی گردد؛ یا این که به جهت اعتم از آن شیء و شیء دیگر که هر دو در نوعیت اتفاق دارند، که در این صورت هم باز برگشتش به ذات و ماهیت خود آن شیء است مانند مشی که از لوازم انسان است و این برگشتش به حیوانیت اوست. چون دارای حیوانیت است نفس حیوانیت اقتضای حرکت می کند. بنابراین این لازم هم در اینجا به نفس ذات من حیث الفصلی هو النوعی هبر نمی گردد بلکه به لحاظ جنسیتش برمی گردد؛ یک وقت لازم شیء به لحاظ حقیقت آن شیء و به لحاظ ذات آن شیء نیست بلکه به لحاظ امور خارجه از ذات آن شیء است، دیگر در اینجا ذات شیء مطرح نیست، و ملزوم در اینجا خود نفس ذات و اتصافی که به ذات یا به جهت مشارکت ذات به او برمی گردد نیست بلکه به یک مسائل خارج از ذات است فرض کنید که امور عارضی که بر یک شیء عارض می شود، اضافاتی که بر یک شیء عارض می شود، انتسابی که نسبت به یک شیء هست؛ اینها اقتضای یک لوازمی را می کند که این لوازم باید لحاظ شود، مانند خیلی از لوازم شرعیه یا لوازم عرضیه یا لوازم خود شیئی، که این لوازم به لحاظ مقارن هیک شیء با امور دیگر و مصاحبت شیء با امور دیگر هست؛ از این لحاظ لازمی در اینجا من باب مثال وجود دارد، فرض کنید که یک انسانی هست و دیک انتسابی با عمر دارد،

لازمه انتساب این زید با این عمر لازمه اش انتساب این زید است با برادر رضاعی این عمر، انتساب زید است با اقوام عمر، اینها لوازم شیء هستند که جدای از آن شیء و خارج از ذات آن شیء هستند. یا مانند واسطه در عروض که به خود ذات بر نمی‌گردد بلکه بواسطه امور خارجه از ذات این واسطه را اثبات می‌کنیم.

حالا صحبت در این است که این لازمی که در اینجا اثبات شده و از اثبات لازم که اختلاف در ماهیات واجب الوجود است به اثبات تلازم بین این که دوئیت و غیریت بین ماهیت واجب الوجود و وجود واجب الوجود است، این لازم از کدام قسم است شکی نیست در اینکه لازمی را که در اینجا اثبات می‌کند به خود شیء و ذاتیات شیء بر می‌گردد یعنی امکان بالنسب هبه ماهیات ممکن هالوجود، و وجود بالنسب هبه ذات باری تعالی، این دو وصف و دو لازمی است که به ذات شیء بر می‌گردد خارج از این ذات نیست. یعنی اگر شما حقیقت انسان و ماهیت انسان را تصور کنید اقتضای امکان را می‌کند، این امکان لازمه حقیقت انسان است خارج از حقیقت انسان که نیست؛ و همین طور وجوب اقتضای ماهیت واجب الوجود را می‌کند، خارج از این ذات نیست.

«لعل لقائل أن يقول» که در ممکن هالوجود، امکان بواسطه انتساب این شی ممکن است با واهب العطا یا که از ناحیه واهب العطا یا وجود به این ماهیت افاضه می‌شود. صحبت در افاضه وجود به ماهیت نیست، صحبت در نفس ماهیت زید است و نفس ماهیت هر ممکنی است؛ نفس ماهیت هر ممکن بالنسب هبه وجود و عدم لا اقتضاست، و افتقار و احتیاج ذاتی لازمه ماهیت ممکنات است بناءً علی هذا در اینجا این لازم که امکان است و حمل بر این ماهیت می‌شود از خود ذات ممکنات است.

این آقایان صحبتشان این است که می‌گویند ما این لازمی را که در اینجا می‌بینیم این لازم جدای از ذات اینها نیست، در خود واجب الوجود، واجب جدای از ذات واجب نیست، اقتضای ذات واجب است. در خود ممکن الوجود، این امکان جدای از ذات ممکن نیست، لازمه ذات ممکن است، از خارج به او فاضه نمی‌شود، از خارج به او عارض نمی‌شود، و بر اساس تلازم بین اختلاف لازم و اختلاف ملزوم پی می‌بریم بر این که ماهیت واجب با ماهیت ممکن دو تا خواهد بود، و به واسطه دوئیت بین ماهیت واجب و بین وجودش در اینجا دوئیت خواهد بود، این این قیاسی بود که در اینجا آمده‌اند مطرح کردند، و از باب تلازم بین اختلاف لازم و اختلاف ملزوم به اثبات غیریت ماهیت واجب الوجود و وجود واجب الوجود رسیده‌اند

جوابی که از این مسأله داده شده

جوابی که از این مسأله داده شده آ این است که: این دو وصفی را که شما آمدید از ذات واجب الوجود انتزاع کردید و این دو لازمی را که آمدید انتزاع کردید، محل اشکال است؛ به جهت اینکه وجود حقیقتاً و ذاتاً متناسب به واجب الوجود است، و عین ذات واجب الوجود است؛ اما وجود در ممکنات عارض بر ممکنات می شود؛ بنابراین اختلافی که بواسطه تلازم بین اختلاف لوازم به اختلاف ملزوم که ذات است رسیدید، این تلازم در اینجا باطل می شود؛ چون برگشت قضیه به اختلاف بین حقیقت و وجود است. دیگر در اینجا ما می گوئیم که این وجود دو مرتبه پیدا می کند، یک مرتبه وجود مرتبه ذات است، یک وجود مرتبه اتصاف ماهیت به وجود است بنابراین برگشت قضیه به اختلاف در ماهیات نیست، بلکه برگشت قضیه به خود اختلاف در وجود است. خود وجود در اینجا با هم اختلاف دارند، یکی ذاتی است، یکی عرضی است، و وقتی که دو شی یکی ذاتی و یکی عرضی شد آن امکان و آن وجوبی که لازمه ذات بود آن لازمه ذات به لحاظ ماهیت نیست، بلکه به لحاظ خود وجود است. دیگر در اینجا بحث روی ماهیت نمی رود که چون ماهیتاً مختلف هستند بنابراین بین ماهیت و وجود در باید دوئیت باشد؛ اصلاً بحث روی ماهیت نمی رود.

می گوئیم: اصلاً وجودها با هم اختلاف می کنند. چرا شما می خواهید بگویید ماهیتها با هم دو تا هستند؟ یک وجود وجود ذاتی است برای حق متعال یک وجود وجود بالعرض است. به لحاظ وجود ذاتی اثبات وجوب می کنیم به لحاظ وجود بالعرض اثبات امکان می کنیم. پس این اختلاف لوازم اختلاف در ملزومات را از ناحیه وجود، وجود دارند نه از ناحیه ماهیت، تا اینکه اثبات دوئیت بین ماهیت و بین وجود بشود. بنابراین ما با این اثبات تلازم نمی توانید اثبات غیریت ماهیت را از عین وجود واجب بکنید.

مرحوم آخوند در اینجا این جواب را ضعیف می دانند

مرحوم آخوند در اینجا این جواب را ضعیف می دانند می فرمایند: اختلاف در ماهیت وجود به عروض و به ذاتی بودن وجود بر نمی گردد. اشکال ندارد که یک شیء نسبت به یک امر ذاتی باشد و نسبت به یک امر بالعرض باشد بالاخره حقیقت و مفاد و مصداق این مفهوم واحد است یا متعدد است؟ این مصداق، مصداق واحد است یا متعدد است؟ مصداق وجود در عالم خارج و در عالم اعیان چه بین واجب الوجود و چه بین ممکن الوجود واحد است یا متعدد؟ اگر مصداق، مصداق واحد باشد بنابراین این اختلاف از کجا پیش آمده؟ این اختلاف باید به حقیقت برگردد. مستشکل می گوید: اگر مصداق وجود واحد است که ما قبول داریم پس این اختلاف باید به حقیقت شیء برگردد؛ چون ما دو

چیز بیشتر در اینجا نداریم، یک ذات شی و یک وجود شی؛ وجود که یکی است چه بین ممکن الوجود و چه بین واجب الوجود، حالا در ممکن الوجود بالعرض است، در واجب الوجود است یکی بالذات فرق نمی‌کند.

جوابی که مرحوم آخوند می‌خواهند بدهند و در مقابل این اشکال دفاع از مکتب مشاء کنند، این عرض ما در اینجا می‌تواند مطرح بشود و آن مسأله این است که:

اگر ما به الاختلاف در دو نوع یا در دو تعین وجود داشته باشد امکان ندارد این ما به الاختلاف از ما به الاتفاق نشأت بگیرد، آلا اینکه در ما به الاتفاقها یک جهت متمایزه و یک جهت مشخصه‌ای باشد بالنسبه به هر دو از اینها، که آن جهت متمایزه موجب و انتزاع این لازم مختلف فیه به نسبت به هر کدام باشد بنابراین اگر ما دو مصداق داشته باشیم که من جمیع الجهات مصداقاً با همدیگر اتفاق داشته باشند، امکان دو لازمه مختلفه المفهوم در اینها نیست. آلا اینکه در اینجا بحث را ببریم روی آن لازم به لحاظ اموری که خارج از ذات و ماهیت ملزوم است اگر یک مصداق و یک تعینی خارج از ذات و ماهیت ملزوم باشد یک مصداق و یک تعینی به لحاظ آن امر خارج ممکن است ما اثبات لوازم بکنیم؛ دو وجود هستند، اما در دو انتساب مختلفه، دو لازمه مختلفه هم، پیدا می‌کنند.

ما در عرفیات و شرعیات هم داریم. فرض کنید یک شراب است. این شراب فی حد نفسه نجس است، اما این شراب در ارتباط با یک شخص صحیح و سالم محرم می‌شود، همین ی شراب در ارتباط با یک مضطر به عنوان دارو یا به عنوان دفع موت مباح می‌شود. نه به لحاظ نفس او، بلکه به لحاظ امور خارجه از ذات او ممکن است یک شیء واحد دارای دو لازم باشد و دارای دو حکم مختلف باشد.

این وجوب و امکانی که الان ما بر دو ذات و بر دو تعین یکی تعین واجب و یکی تعین ممکن اثبات می‌کنیم این لازم به چه چیز آنها می‌خورد؟ آیا به ذات آنها می‌خورد یا به آن امری که خارج از ذات است؟ اگر به یک امری که خارج از ذات است بخورد، بنابراین در اینجا این ذات واجب الوجود با ذات ممکن الوجود هر دو یک تعین دارند و هیچ فرقی با همدیگر ندارند. در حالتی که ما می‌بینیم در اینجا واقعاً اثبات اختلاف بین ماهیت شده؛ یعنی از نفس ذات این دو تعین ما انتزاع اختلاف بین لوازم را کردیم؛ ذات واجب الوجود این اقتضای وجوب را می‌کند نه این که خارج از ذات او است یعنی اگر فرض کنیم که ممکناتی در خارج نباشند باز ذات واجب الوجود برای خودش اثبات وجوب می‌کند به ممکنات کاری ندارد و اگر ممکناتی در خارج باشند و واجب الوجودی هم نباشد ذات ممکن و ماهیت

ممکن اقتضای امکان را می‌کند، اقتضای وجوب را نمی‌کند.

بنابراین امکان و وجوب دو وصف و دو لازمی هستند که حاکی از اختلاف در ملزوم خودشان خواهند بود. حالا صحبت ما در این است با توجه به این مسئله که اختلاف لازم با توجه به اتحاد در مصادیق امکان ندارد تحقق پیدا کند، چه امر مختلف فیه در خارج است که ما از آن مختلف فیه دو لازم مختلف انتزاع کردیم، آن امر مختلف فیه چیست؟

مرحوم آخوند در مقام جواب نسبت به مکتب مشائین جواب می‌دهد. می‌گوید: آن امر مختلف فیه عبارت است از: حقایق مختلفه وجودات. ایشان می‌گویند که: در این جا ما مفهوم واحد را که وجود است بر هر کدام این‌ها حمل می‌کنیم و با اثبات این مسأله نفی تلازم بین لازم و ملزوم را می‌کنند. می‌گویند: اشکالی ندارد دو لازم مختلف فیه داشته باشیم ولی ملزومها یکی باشد؛ لازم‌ها مختلفند، یکی ممکن است و یکی واجب است، ولی ملزوم یکی است ملزوم همان مفهوم وجود است، مفهوم وجود واحد است ولی لازمه منتزاع از این در باری تعالی واجب است در ممکن امکان است.

اشکال بر کلام آخوند

عرض ما به مرحوم آخوند این است: وقتی که مفهوم واحد را به عنوان یک مفهومیت، که خود شما این را از معقولات ثانیه می‌شمارید معقولات ثانیه این است که ظرف عروض آنها در ذهن است، ظرف تحقق اینها در خارج است. مفهوم وجود در خارج، تحقق ندارد. مفهوم وجود در ذهن است. تعیین وجود و مصادیق وجود در خارج است. مانند حیوانیت مانند انسانیت مانند کلی طبیعی هر کدام اینها آن ظرف عروض در ذهن است این معقولات ثانیه، این معقول ثانیه که در ذهن است این چطور ممکن است از امور مختلفه الحقایق بالذات انتزاع بشود همان طور که بنابر مکتب مشاء وجود در تعینات همه اختلاف ذاتی دارند، مثلاً در واجب الوجود قرمز است، در ممکن الوجود، و سفید است، وجود در واجب الوجود و به این رنگ است. در ممکن الوجود به رنگ دیگر، وجود در واجب الوجود سفت است مثل سنگ می‌ماند، در ممکن الوجود مثل آب و هوا است.

پس وقتی که دو تعیین متخالف بالذات در خارج دارید؛ چطور مفهوم واحد را از این تعینات مختلفه انتزاع می‌کنید بنابراین با این مطلبی که شما آمدید و می‌گویید که اشکال ندارد که لوازم یک شیء مختلف باشد ولی ملزومشان واحد باشد، که از این راه به این نتیجه برسید که: استدلال خصم بر این که از اختلاف لوازم به اختلاف ملزومات و از اختلاف ملزومات به دوئیت بین ماهیت واجب و وجود واجب می‌خواهد برسد باطل است. و به عبارت دیگر می‌خواهد بگوید وقتی که وجود یکی شد، این

اختلاف از کجا آمده؟ از اختلاف در ملزومات آمده که ملزومات هم حقایق واجب و ممکنند، پس وقتی که حقایق مختلف شدند، بین حقیقت و بین وجود واجب دوئیت است.

مرحوم آخوند می‌خواهد بیاید این تلازم بین اختلاف لازم و اختلاف ملزوم را بردارد می‌گوید نه! ممکن است لوازم مختلفی داشته باشید ولی ملزومهایشان یکی باشد، زید از این نظر که انسان است، متعجب است؛ از این نظر که این عمر است لازم‌هاش این است که مادرش کذا است. بسیار خوب اختلاف لوازم هست ولی لازم‌هاش اختلاف ملزوم نیست. چون متعجب است بنابراین این جهت اشتراک بین زید و عمر [تعجب] باعث نمی‌شود که مادرشان کذا باشد، یا فرض کنید که پدرشان مثلاً فلان شخص باشد. ممکن است یک شی واحد به لحاظ امور خارج از ذات خودش ی لوازمی را به خود بگیرد در حالی که ملزوم د واحد است؛ یعنی ذات زید در این جا واحد است. از این نکته ایشان می‌خواهند به اینجا برسند که: بنابراین این خصمی که آمد و گفت که اختلاف بین لازم اقتضای اختلاف در ملزوم را می‌کند، و چون وجود واحد است بنابراین آن حقیقت باید مختلف باشد و چون حقیقت بین واجب و ممکن مختلف است پس دوئیت بین واجب و بین وجود واجب در اینجا لازم می‌آید، این برداشته می‌شود، به این صورت که آخوند می‌خواهند بفرمایند: در ممکن ذات ممکن، ممکن است، مفهوم وجود مفهوم واحد است، در واجب الوجود آن وجود وجود واجب است و واجب بر او اطلاق می‌شود، در حالتی که مفهوم وجود بر همان واجب الوجود حمل می‌شود و به هر دو یکسان حمل می‌شود یعنی مفهوم وجود هم به واجب الوجود و به همان لحاظ اطلاق می‌شود بر ممکن الوجود اطلاق می‌شود. بنابراین، این اختلاف لوازم لازم آن سنخیت خود وجودی است که به آن ممکن بر می‌گردد و در مورد ذات واجب به واجب بر می‌گردد؛ خود سنخیت وجوب است، سنخیتی است که از یکی انتزاع تجرد وجود می‌شود از یکی انتزاع امکان و افتقار و امثال ذلک می‌شود.

ولفائل أن يقول: در این جا انتزاع مفهوم واحد که وجود است از مصادیق مختلفه بالذات چگونه متمشی است؟ شما چگونه از وجوداتی که این وجودات با همدیگر اختلاف ذاتی دارند. مفهوم واحد را انتزاع می‌کنید ما بحث تشکیک و نظر پهلوییون را اینجا نمی‌آوریم، بحث بحث مشائین است. مشائین می‌گویند: وجود حقایق مختلفه بالذات هستند که در ممکنات به یک شکل و در واجب الوجود به یک شکل دیگری تجلی دارد. بسیار خوب! ما می‌گوییم: شما چطور مفهوم واحد را از حقایق مختلفه انتزاع می‌کنید؟ یا این مفهوم واحد باید ما به الاشتراك تعیناً و مصداقاً داشته باشد یا این مفهوم واحد به لحاظ

امر خارج از ذات اینها باشد. ما به الاشتراك که وجود ندارد، ما به الاشتراك اصلاً نیست، در ماهیت که بین واجب الوجود و بین ممکن الوجود هیچ نوع تسانخی نیست، در وجود هم که مشائین میگویند: وجودات حقایق مختلفه بالذات با همدیگر هستند پس ما به الاشتراك در اینجا نداریم. پس ما به الاشتراك باید به يك امر خارج برگردد، برگشت آن امر خارج غیر از وجود و ماهیت چیست؟ چیزی غیر از وجود و ماهیت نداریم. پس بنابراین را نمی‌توانید از حقایق مختلفه بالذات انتزاع کنید.

پس این مطلب خصم دوباره در اینجا مطرح می‌شود. وقتی شما نتوانستید یک مطلب واحد را انتزاع کنید، پس این اختلاف بین واجب الوجود و بین ممکن الوجود. از کجا آمده؟ این چیزی که شما آمدید به این واجب گفتید و به این ممکن می‌گویید، از کجا آمده؟ به لحاظ وجود که خودتان می‌گویید، با هم اختلاف دارند پس باید سراغ ماهیت بروید شما در مورد واجب الوجود ماهیت را قبول ندارید پس باید بروید سراغ ماهیت، در مورد ماهیت (مستشکل) ما که قائل به وحدت وجود هستیم می‌گوییم در وجودشان یکی است، وقتی در وجود یکی بود پس باید اختلاف در ماهیت برود، وقتی که اختلاف در ماهیت رفت پس بین ماهیت واجب الوجود و واجب دوئیت پیدا می‌شود.

و لذا در اینجا به نظر می‌رسد مرحوم آخوند ناز این اشکال نمی‌توانند جواب بدهند، الا به همان مطلبی که درباره پهلویین فرموده‌اند؛ و آن این است که: نفس تمامیت در وجود واجب اقتضای وجوب را می‌کند. این مطلب صحیح است. این که شما می‌گوئید تمام است اینکه شما می‌گوئید غنا دارد این که شما می‌گوئید حد ندارد، فعلیت محض است، اقتضای وجوب را می‌کند؛ و از این طرف اینکه شما می‌گویید: ناقص است حد دارد، نا تمام است، اقتضای امکان را می‌کند. امکان به ذاتی خود شی برمی‌گردد که همان ماهیات است. وجود آن هم به ذاتی شی که عبارت از اصل الوجود است برمی‌گردد بنابراین این اختلاف وجود دارد، و این اختلاف هم به مراتب وجودی هر کدام برمی‌گردد، مرتبه وجودی تمام تجرد و وجوب است، مرتبه وجودی ناقص، امکان و افتقار و است. و مطلب به این صورت حل می‌شود. بنا براین بنابر مکتب مشائین مطلب قابل هضم نیست.^۱

تطبیق متن

^۱ تلمیذ: مشائین وجود را در خداوند بسیط می‌دانند یا اعتباری؟
استاد: اعتباری نمی‌دانند، مشائین قائل به اعتباریت وجود نیستند، قائل به اختلاف ماهوی وجود هستند. ماهیت وجود اختلاف دارند.

ومنها أن حقيقة الله لا يساوي حقيقة شيء من الأشياء حقيقة خداوند مساوی حقیقت شیء از اشیاء نیست «لأن حقيقة ما سواه مقتضيه للإمكان چون حقیقت ما سواى واجب اقتضای امکان را می کند و حقیقته تعالی منافیه للإمكان حقیقت خدای تعالی منافی با امکان است و اختلاف اللوازم يستدعى اختلاف الملزومات روشن است که پس ملزومات که حقایق مختلف می باشند باید قطعاً با هم اختلاف داشته باشند علی أن وجود الواجب يساوی وجود ممکن فی کونه وجوداً مطلبی که در این جا به نظر می رسد این است که وجود واجب از نقطه نظر وجودیت مساوی با وجود ممکن است ثم ليس مع ذلك الوجود شيء آخر غير ذاته بل ذاته مجرد الوجود با وجود چیز دیگری غیر از وجود نداریم، يك وجود داریم و این وجود خودش است و قائم به ذات خودش است.

(فيكون جميع الوجودات الممكنات متساوية في تمام الحقيقه لذاته. وجود ممکنات از نقطه نظر وجود متساوی هستند با ذات واجب پس اختلاف از ناحیه وجود نیست، پو باید این اختلاف از ناحیه ماهیت بیاید؛ پس بین ماهیت و بین وجود اختلاف است، دوئیت و غیرئیت بین ماهیت واجب و وجود واجب است.

واجبیت بأن وجود الممكنات ليس نفس ماهياتها جواب این است که: این طوری که مرحوم حاجی هم در حاشیه می فرمایند ما تسلیم مشارکت بین وجود ممکنات و وجود ذات را در این جا قبول داریم، ولی مشارکت اقتضای اختلاف را نمی کند، به جهت این که این وجود در یکی بالذات است و در دیگری بالعرض است این وجود در خداوند متعال ذاتی است اما در دیگران عارض بر ماهیت شده و این کفایت می کند بر این که این اختلاف لوازم پیش بیاید، به یکی امکان بگوئید، به یکی واجب بگوئید. و جوابی که داده اند ضعیف است به این که یکی ذاتی است و یکی عرضی است ضعیف است، این که موجب اختلاف لوازم نمی شود؛ سفیدی که بر کاغذ عرضی است، اما همین سفیدی برای گچ ذاتی است، حالا یعنی این دو تا سفید نیستند؟! چون سفیدی عارض بر کاغذ شده و در گچ سفیدی ذاتیست هست، بنابراین این دو تا در سفیدی اختلاف دارند؟! اختلاف ندارند، در کاغذ عارض است، در گچ ذاتی است؟! بالاخره هر دو سفیدند و اختلاف ندارند.

(واجب بأن وجود الممكنات ليس نفس ماهيتها این خود ماهیات اینها نیستند و لا جزءا منها

و نه جزئش هستند. یعنی این وجود ممکنات نه ذاتی ماهیات است بخاطر اینکه بین ماهیت و بین وجود فرق است، و نه جزء از آن است بخاطر اینکه وجود هیچ وقت جزء ماهیت واقع نمی شود، وجود خارج از ماهیات است، خارج از مقولات است. بل و هذا الجواب ضعیف عارض لها بلکه این وجود عارض شده و این جواب صحیح نیست (لان عروض الوجودات للمکنات اینکه وجودات عارض بر ممکنات می شوند و از ناحیه غیر افاضه به ممکنات می شوند، لاینافی مشارکه الواجب ایها فی معنی الوجود. در مفهوم وجود منافاتی ندارد.

حالا چون وجود از ناحیه واهب العطایا بر این ماهیت افاضه می شوند بنابراین مفهوم وجود بر اینها صدق نمی کند! مفهوم وجود صدق می کند هم بر این صدق میکند. هم بر واجب صدق میکند، بنابراین این [اختلاف] لازم بخاطر اختلاف در ماهیت است. الآن هنوز جواب نیامده یک جواب دیگر هم در اینجا می خواهند بدهند. و آن که من در ضمن صحبت ها گفتم: شما از راه اختلاف در لوازم به اختلاف در ماهیات پیش بردید، ما می گوئیم: اصلا خود وجودات با همدیگر اختلاف دارند، ما همین را برای وجود هم می گوئیم. می گوئیم وقتی که وجودات با همدیگر اختلاف دارند این حکایت می کند که اختلاف به خود وجود بر می گردد؛ اصلا به ماهیت بر نمی گردد. این را می گوئید واجب الوجود، این را می گوئید ممکن الوجود، این امکان و این وجوب به ماهیت بر نمی گردد، تا اینکه شما بگوئید اختلاف در ماهیت اقتضای دوئیت بین واجب و ممکن را می کند.

ما می گوئیم که: اصلا خود وجود، یکی در یکی آن تجرد واجب است، این وجود، در دیگری آن امکان است. خود نفس وجود در این جا اقتضای اختلاف را می کند، دیگر ما نیاز به ماهیت نداریم. این وجود وجودش ضعیف است اقتضای امکان می کند؛ این وجودش قوی است اقتضای تجرد و وجوب را می کند. ما همین تلازم بین اختلاف لازم و ملزوم را به وجود بر می گردانیم، وقتی که به وجود برگردانیدیم بنابراین دیگر در اینجا این اشکال باقی نمی ماند. جوابش هم این است که ایشان می خواهند بگویند که: خود این خصم اتحاد وجود را قبول دارد می داند این مفهوم وجود بر هر دوی اینها صادق هست، پس این اتفاق مفهوم وجود بر هر دو و تطبیق مفهوم وجود بر هر دو ناش از اینکه در وجود ما به اختلاف نیست، ناشی می شود ما به اختلاف را در جای دیگر باید جستجو کنیم. مثل اینکه شما هم به زید بن خالد بگویید: ابن خالد، هم به عمر بن خالد بگوئید. ابن خالد، از نظر ابن خالد بودن با

هم اختلاف ندارند، اختلافشان در چیز دیگر است؛ یکی عالم است یکی جاهل است، سراغ چیزهای دیگر باید برویم اما از نقطه نظر انتساب به خالد شما نمی‌توانید این اختلاف را در این جا پیدا کنید، اختلافی در این جا نیست. و أيضاً. اشکال دیگری که بر این طرح و نظریه شده است.

کما خالف حقیقه الله تعالی ماهیات الممكنات فی اللوازم همان طوری که حقیقت خدای تعالی مخالف با ماهیات در لوازم هست، چون خدای متعال ماهیتش واجب است و ممکنات ماهیتشان امکان است كذلك یخالف وجوداتها فی اللوازم همین طور از نقطه نظر وجود اینها مخالف هم هستند لأن وجوده یقتضی التجرد و الوجود و وجودات الممتمنات تقتضی الإمكان و القیام بالغیر چون وجود باری تعالی اقتضای تجرد و وجود را می‌کند و وجودات ممکنات اقتضای امکان و قیام بالغیر را می‌کنند فإن صح الاستدلال بالاختلاف اللوازم علی اختلاف الملزومات و جب أن یکون حقیقه الله تعالی مخالفه لوجودات الممكنات فی الهایه. اگر شما که خصم هستید می‌آیید با اختلاف لوازم بر اختلاف ملزومات استدلال می‌کنید، باید در این جا هم، همین مطلب را بگویید که: حقیقت خدای تعالی با وجودات ممکنات در ماهیت مخالف است. ماهیتاً خود وجود خدای تعالی با وجود ممکنات در تعارض است در حالتی که شما این را نمی‌توانید قبول کنید.

وهو خلاف ما ذهبوا الیه. یعنی خود این خصم قبول دارد که وجودات ممکنات با وجود باری تعالی مساوی است. یعنی اول آمده است. این فرض را پذیرفته که اختلاف در وجود نیست، اگر اختلاف در وجود بود که نیاز به این همه استدلال نداشتیم؛ ما [مستشکل] که قائل به غیریت ماهیت با وجود واجب هستیم، ما اول بناء را بر این گذاشتیم که بین وجود واجب و بین وجود ممکن فرقی نیست؛ این را قبول کردیم و متسالم علیه طرفین شد، حالا می‌آییم سراغ اینکه این اختلاف از کجا آمده؟ این اختلاف که به وجود بر نمی‌گردد، پس باید به ماهیت برگردد، شما نمی‌توانید همان مفروض او را دعوا و ادعا بر علیه خودش قرار بدهید و به او برگردانید؛ بله از راه اختلاف لوازم موجب اختلاف ملزوم هست، نمی‌توانی استدلال علیه خصم بیاوری، چون خود خصم در اینجا به وحدت بین وجود واجب الوجود و ممکن در یقین دارد، مگر این که شما این استدلال را از او بگیرید که نه آقاین وجود واجب و بین وجود ممکن تفاوت است، در این صورت همان نظر مشائین می‌شود؛ ولی خصم در اینجا در این اعتقاد خودش

محقق است که وجود واجب با وجود ممکن مساوی هستند، البته شدت و ضعف دارند، ولی در اصل الوجود مساوی هستند، پس این اختلاف واجب و ممکن از کجا آمد؟ این به ماهیت اینها بر می‌گردد. این يك مطلب.

البته مطلب دیگری که در اینجا هست و ایشان اشاره نکرده‌اند این است که: اصلا وجوب و امکان دو امری هستند که به نفس وجود برمی‌گردند یعنی خود وجود من حیث الشده و الضعف. که در لابلاي مطالبشان در قبل هم بود و بهتر بود به این اشاره کنند و مکتب مشائین را نیاورند.

الحق علی طریق مکتب المشاعین یعنی همان طریقه حقه را بیاورند بر این که: نفس تمامیت وجود تام، اقتضا وجوب را می‌کند این نه امری غیر از تمامیت که اسم او را ماهیت بگذارید، نه همین نفس تمامیت وجود که جدای از وجود نیست اقتضای وجوب را می‌کند؛ و اما در ناحیه امکان، وجود اقتضای امکان را نمی‌کند، ماهیت اقتضای امکان را می‌کند. یعنی اصلا در اینجا دو لازمی است که دو ملزوم جدا دارد، در مورد واجب متعال وجوب به ماهیت واجب بر نمی‌گردد به وجود او بر می‌گردد، در ناحیه ممکنات امکان به وجود آنها بر نمی‌گردد به ماهیت آنها به لحاظ وصف وجود بر آنها بر می‌گردد.

بنابراین اصلا در این جا اختلاف در دو لازم در دو ناحیه مختلفه فیه است نه اینکه در یک نقطه یکی واجب باشد و یکی ممکن باشد، که شما مسأله را به ماهیت بر گردانید؛ نه در واجب به وجود واجب بر می‌گردد، در ممکن به ماهیت ممکن بر می‌گردد؛ و این دو تا اصلا ربطی به هم دیگر ندارند.

فالحق فی الجواب علی طریقه المشائین أن یقال أن وجود الواجب لا یساوی وجودات الممكنات فی حقیقه الوجود بل یشارکها فی مفهوم الموجودیه العامه التي هی من المعقولات الثانیة یعنی در معقولات ثانیه ظرف اتصاف در ذهن است و ظرف عروض در خارج است. این معقولات ثانیه این مفهوم موجودیت يك مفهوم واحد است؛ وقتی که مفهوم واحد شد گرچه ما به ازای خارجی او مختلف است ولی به لحاظ مفهوم وجود ما وجوب و امکان را بر این دو ملزوم و بر این دو ذات بار می‌کنیم. بله در خارج آن وجود با آن وجود با هم فرق می‌کنند. ولی مفهومی که آن مفهوم مصحح اطلاق امکان بر این و وجوب بر آن است واحد است. البته اشکالی هم که پیش می‌آید خدمتتان عرض کردم.

وهذا المفهوم و إن كان معنا واحداً گرچه این مفهوم، يك معنای واحد است لکنه لازم

خارجی يك لازم خارج از این ذات است. واتحاد اللازم لا ینافی اختلاف الملزومات بحسب الحقیقه. این که لازم یکی باشد منافات ندارد که ملزومات مختلف باشند به حسب حقیقت. یعنی ما ملزومات مختلفی داریم ولی لازمه‌شان واحد است، لازمیشان همان مفهوم وجود است. ما يك ملزومات و يك حقایق مختلفه بالذات در خارج داریم که عبارت است از: وجود واجب و وجود زید؛ اما لازم آنها که مفهوم وجود است واحد است. بنابراین در اینجا دیگر این موجب اختلاف در لوازم نخواهد بود.

از ناحیه علت اقتضای وجود می‌شود. چون علت است اقتضای وجود می‌کند، ولی در این جا این مستشکل به لحاظ ذات شیء بر می‌گرداند یعنی می‌گوید ماهیت زید صرف نظر از وجود و عدم اقتضای امکان را می‌کند، ما همین ماهیت را درباره باری تعالی می‌گوئیم، می‌گوئیم ماهیت باری تعالی صرف نظر از وجود و عدم اقتضای وجود را می‌کند. می‌گوئیم اقتضای وجود را بالنسبه به وجودی که دارد می‌کند. اما ماهیت زید، کاری به این که وجود به سرش آمده یا نه ندارد دو لحاظ در این جا می‌کند، لحاظ وجود خارجش را منتفی می‌کند، یعنی به لحاظ این محدودیت و به لحاظ این ماهیت، آیا این ماهیت آیا همیشه امکان ذاتی را با خودش می‌کشد یا همیشه وجود را با خودش می‌کشد. ماهیت در عین وجودی که دارد از امکان ذاتی دست بر نمی‌دارد. یعنی آن احتیاج و تدلی و تعلق بال غیر همیشه برای او محفوظ است. بنابراین [ماهیت] همیشه ممکن بالذات است، آن واجب متعال همیشه واجب بالذات است. بله به لحاظ علت به این می‌گوئیم واجب، یعنی چون در این جا وَجَبَ است پس أَوْجَبَ و چون أَوْجَبَ أَوْجَدَ و چون أَوْجَدَ وَجَدَ. این سلسله علیت را بین علت و معلول لحاظ می‌کنیم. این به لحاظ غیر است، ولی به لحاظ نفس ذاتش در هر جا که وجود است در آنجا وجود است، ولی این وجود آیا به ذات او بر می‌گردد یا به لحاظ افاضه از ناحیه علت بر می‌گردد؟^۱

^۱ تلمیذ: در ذهن ما ماهیت را هم از علتش نمی‌توانیم جدا کنیم. چون بالاخره این حقیقت بطور لازم مگر نباید در آن علت اصلیش. وجود داشته باشد.

استاد: از این نظر اشکال ندارد. در علت اصلی هم که آن حقیقت باشد باز به لحاظ عنایت آن است. بالا بردن و پایین آمدن مطلب را عوض نمی‌کند. بر فرض تمام این ممکنات را ثابتات بدانید، باز معلول است و علت نیست. همین جهت رتبی و طبعی، تقدم طبعی علت بر معلول همین اقتضا می‌کند. و لو مثل عدم انفکاک بین حرکت مفتاح و حرکت ید. این طور نیست که حرکت ید یک دقیقه قبل باشد، حرکت مفتاح یک دقیقه بعد پیدا بشود. انفکاک بین علت و معلول،

قابل تصور نیست. ولی صحبت در این است که بالاخره تحققش عبارت از مرتبه تنازل علت، همین که می خواهد تنازل پیدا بکند، این تنازل مقتضای امکان است بالنسبه به متنازل آن که تنازل شده که همان معلول باشد و بالنسبه به واجب اقتضای وجوب را می کند.

بله! یک مطلب هست که این مطلب شما تأیید بشود به این بیان که: اصلاً آن چه که وجود در خارج تحقق پیدا می کند، نفس خود وجود اقتضای وجوب می کند یعنی صرف نظر از ناحیه علت همین که ما می گوئیم موجود است، نفس وجود او اقتضای وجوب را می کند. و لو به اقتضای وجوب بالغير.

تلمیذ: پس لحاظ ماهیت نشده؟

استاد: لحاظ ماهیت در این جا نکردیم. یعنی اگر لحاظ ماهیت کنیم، باید امکان را بار کنیم، اگر لحاظ نفس وجود را کنیم، آن وقت این برگشتش به امر واحد و وجود واحد خواهد بود، که مسأله وحدت وجود در اینجا مطرح می شود؛ این به این بیان.

و به بیان اصح و اتم از این، این است که: همان طوری که ما خودمان عرض کردیم: اصلاً آن امکان به ماهیت بر می گردد، نه اینکه امکان به وجود برگردد و وجوب به وجود، نه! خود حقیقت شیئی این امری که الآن در خارج متعین است اگر ما به نفس و حدود این نگاه کنیم، همین نگاه کردن به حدود یعنی ممکن بودن، چه بگوئید چه نگوئید، وقتی که شما بگوئید این تب دارد یعنی گرمای بدنش زیاد است، چه بگوئید چه نگوئید. وقتی که می گوئید: این محدود است یعنی دارای ماهیت است، چه بگوئید چه نگوئید. وقتی که دارای ماهیت شد ممکن بر این بار شد، چه بخواهید چه نخواهید. بنابراین شما به وجود نمی آئید امکان را به وجود بر نمی گردانید. شما امکان را به ماهیت بر می گردانید. یعنی اگر چنانچه در مقابل شما یک وجود نامحدودی بود نمی توانستید امکان را به او بر گردانید.

تلمیذ: یعنی لازمه تنزل است.

استاد: بله! یعنی شما همین که به یک امر محدود نگاه می کنید و ماهیت امکان را روی آن بار کردید. در حالتی که نفس آن وجود واجب، وجوب از او انتزاع می شود.

(یا بُنیَّ لو ان زعمت ان الکلام من الفضه فالسکوت من الذهب ...)

دیپلماتها یک مثلی دارند می گویند که: زیاد بشنو کم بگو. این دیپلماتهای سیاسی می گویند: شنیدنی ها را زیاد بشنو، اما موقعی که می خواهی پس بدهی حواست جمع باشد. یک کلمه، دو کلمه، بیشتر نگو.

حالا ما به عکس اصلاً چیزی نمی شنویم همه اش می گوئیم. واقعاً در این گفتن ها چه مفاسدی است خدا می داند. یک روایت هم داریم از پیغمبر می فرماید یا امیر المومنین ب که (ان الکلام اسیروک ما لم یدرک مالم یدخل و ان اخرج) وقتی که آدم یک حرفی را نزده مسأله ای نیست، ولی وقتی که زد، دیگر باید دنبالش بدود. دیگر این کلام به کجا می رسد خودش باید بگوید. یک وقت دیدید تبریز رفت، یک مرتبه دیدید همدان رفت، باید دنبالش بدوید که حرف کجا می خواهد برود، یکی یکی قیچی اش کند.

مرحوم آقای حداد هم همین طور بودند، حرف نمی زدند، خیلی کم صحبت می کردند. مثلاً چهار ساعت پنج ساعت با ایشان بودید، کل صحبت هایی که می کردند یک ربع بود. ولی همان صحبت هایش را انسان باید خیلی دقت کند ببیند چه چیز است. به کجا می خواهد بزنند. منظورشان چه چیز است.